

در انتظار تحمل زمانه

گلشیری مدتی قبل از مرگ نابهنگامش گفته بود «من منتظر تحمل زمانه‌ام». این جمله کوتاه به‌تمامی موقعیت گلشیری در ادبیات معاصر ایران را روشن می‌کند. تحمل زمانه‌ای که گلشیری از آن می‌گوید، خلاصی از فضای سنگینی است که دهه‌های متمادی ادبیات معاصر ما آن را تحمل کرده بود



نادر شهریوری (صدقی): گلشیری مدتی قبل از مرگ نابهنگامش گفته بود «من منتظر تحمل زمانه‌ام». این جمله کوتاه به‌تمامی موقعیت گلشیری در ادبیات معاصر ایران را روشن می‌کند. تحمل زمانه‌ای که گلشیری از آن می‌گوید، خلاصی از فضای سنگینی است که دهه‌های متمادی ادبیات معاصر ما آن را تحمل کرده بود. آنچه اهمیت این سخن گلشیری را بیشتر می‌کند، آن بود که او خود پایی در همان زمانه‌ای داشت که می‌خواست از درونش راهی به فضایی تازه‌تر باز کند. فضای سنگینی که گلشیری از آن می‌گوید، ادبیاتی است که نمی‌توانست در شکلی مناسب برای تجسم فضاهای تازه‌تر به حیات خود ادامه دهد، به بیانی دیگر ادبیات معاصر نیازمند شکلی سوای آن شکل قبلی بود و گلشیری می‌کوشید با ارائه راه و رسم تازه، بدعتی نو در ادبیات به وجود آورد. مسئله‌ای که گلشیری با آن دست‌وپنجه نرم می‌کرد، ارائه فرم یا همان شکلی تازه بود که واقعیت را نیز نمایان سازد، بنابراین مسئله کماکان «واقعیت» بود، مسئله‌ای که تأمل در آن و حواشی‌های پیرامون آن در دستور کار ادبیات قرار داشته و دارد. اتفاقاً گلشیری در مقاله «داستان‌های معاصر و ما ایرانیان»، به کندوکاو درباره واقعیت و ابعاد آن و مهم‌تر از همه به طرح سؤال از واقعیت می‌پردازد، گرچه گلشیری در تلقی خود از واقعیت، در همان دوگانه کلاسیک «عین» و «ذهن» باقی می‌ماند. «... داستان به نظر من خلق جهان داستانی است در برابر جهان موجود که یکی را واقعیت موجود می‌نامم و دیگری را واقعیت داستانی... و مقصود از جهان داستانی یعنی جهانی که با مصالح این جهان ساخته شده باشد»¹. مقصود از مصالح این جهان «عین» و مقصود از جهان داستانی، «ذهن» است که مصالح خود را از همان واقعیت‌هایی که «عین» گفته می‌شود می‌گیرد، در این شرایط ادبیات با مرزی صلب مواجه می‌شود که گویا نویسنده در یک طرف ماجرا، منتها جایی فراتر از واقعیت و محاط بر آن قرار می‌گیرد تا بتواند احیاناً با تمامی جزئیاتش به دنیای داستانی درآورد. مسئله مهمی که در این میانه فراموش می‌شود، آن است که نویسنده در یک طرف مرز یا اصطلاحاً در برج عاج -جهان ذهن- قرار ندارد و واقعیت در آن طرف مرز. واقعیت آن است که در جهان واقعی، مرزی وجود ندارد و نویسنده و اساساً خالق اثر هنری همواره بخشی از واقعیت، آن‌هم واقعیت سیالی است که می‌خواهد آن را داستانی کند. در این شرایط ذهن خالق اثر به‌ناگزیر با واقعیت‌های چندگانه‌ای مواجه می‌شود که گریز از آن ناممکن است، مگر با خلق اشکال و فرم‌های تازه داستانی تا ادبیات معاصر بتواند در فضاهای تازه‌تر به حیات خود ادامه دهد. «...توضیحا اینکه اگر ما اصلی یا ضرورتی را در داستان حذف می‌کنیم باید به‌جای آن بر مختصه‌ای دیگر تکیه کنیم تا خود اثر مدافع خود شود، یعنی می‌توان جهانی دیگر خلق کرد، ولی این جهان دیگر باید اصولی داشته باشد که کسی دیگر بتواند در آن بزید»².

گلشیری با طرح سؤال، بر وجود بحران در ادبیات معاصر ایران صحه می‌گذارد، او این بحران را بیشتر متوجه نویسندگانی می‌کند که متأثر از رئالیسم غالب در آن زمان، یعنی رئالیسم سوسیالیستی‌اند. «از سوی دیگر بسیاری از نویسندگان رئالیست ما قربانی رئالیسم سوسیالیستی شدند. در نقد بر احمد محمود و دولت‌آبادی گفته‌ام که تلقی ارسطویی و افلاطونی قدمای ما بیشتر با رئالیسم سوسیالیستی می‌خواند»³. مهم‌ترین مؤلفه‌های رئالیسم سوسیالیستی، آگاهی کامل نویسنده یا همان احاطه‌اش بر واقعیت، اهمیت به تیپ و نه شخصیت به‌عنوان جریان اجتماعی مطابق با حقیقت عینی تاریخ و البته در رأس همه آنها ارائه نظریه تکامل است که آن را در جبر تاریخی یا حتمیت روند اجتماعی مجسم می‌کند. گلشیری در عین حال از ساختار مشترک رئالیسم سوسیالیستی با سنت‌های کهن جامعه می‌گوید که زمینه مناسب برای هژمون شدن آن نوع ادبیات در ایران معاصر را فراهم آورده است. «امروز می‌توان بسیاری از ساختارهای مشترک را در این دو نوع تلقی نشان داد، مثل قَدَری بودن ما که نظیر جبر تاریخی است، یا انسان کلی که نظیر تیپ‌سازی در رئالیسم سوسیالیستی است. در هر دو شیوه نگرش موعودی هست و نیز بی‌توجهی به محتمل بودن وقایع به‌ازای توجیه آن در مکتب»⁴. «شازده احتجاب» گلشیری را می‌توان مهم‌ترین کتاب گلشیری به حساب آورد، گلشیری آن را به سال 1348 منتشر می‌کند، آن‌هم در زمانه‌ای که به تعبیر گلشیری «اعتیاد به رئالیسم سوسیالیستی»⁵ رسم زمانه بود، از این نظر انتشار «شازده احتجاب»، خارج از تحمل زمانه و به همین دلیل واقعه‌ای نابهنگام به حساب می‌آید. اتفاقاً گلشیری در این رمان که آن را ادامه «بوف کور» و داستان‌های چوبک تلقی می‌کند، به مقوله مهم «واقعیت» - اما نه آن واقعیت خارج از ذهن - می‌پردازد، منظور در اینجا واقعیت چندگانه ذهن است. با رمان «شازده احتجاب» درمی‌یابیم که رمان حتی اگر بخواهد نمی‌تواند به‌تمامی منعکس‌کننده واقعیت یا منعکس‌کننده تمامی واقعیت باشد، زیرا پارامترهای مهم دیگر نیز در شکل‌گیری اثر ادبی وجود دارد، مانند آنچه در ذهن شخصیت‌های داستانی می‌گذرد و همین‌طور باورهای اسطوره‌ای و استفاده از سمبل‌های بدون توضیحی که تصورات آن تماماً در ذهن رخ می‌دهد، اینها همه بخش جدایی‌ناپذیر واقعیتی می‌شود که تنها گوشه‌ای از ابعاد به‌دست‌نیامدنی واقعیت را آشکار می‌سازد. گلشیری در همان مقاله «داستان‌های معاصر و ما ایرانیان»، از «ساختارهای معتادی»⁶ سخن می‌گوید که می‌کوشد تقدم و تأخر را براساس زمان متعارف رعایت کند، منظور از رفتاری تعریف‌شده با زمان، درک زمان براساس روایتی خطی و رابطه میان فعل و انفعال عینی است. گلشیری با انتشار «شازده احتجاب»، ساختارهای معتاد موجود ادبیات معاصر ایران درباره زمان را دگرگون می‌کند. «شازده احتجاب» را می‌توان در اساس رمانی درباره زمان تلقی کرد اما نه براساس زمان متعارف، بلکه براساس دو زمان توأمان که گلشیری آن را هم‌زمان لحاظ می‌کند. در «شازده احتجاب»، از یک طرف با زمانی مواجه می‌شویم که نوعی توالی لحظات تحت قانون بیرونی را نمایان می‌سازد و از طرف دیگر با زمانی مواجه می‌شویم که تحت قانونی درونی یعنی در ذهن شازده احتجاب به‌صورت خاطراتی پراکنده می‌گذرد، حاصل کار متنی نابهنگام است که ناگزیر به انتظار تحمل زمانه می‌ماند.

پی‌نوشت: